



تبارشناسی: روش - اندیشه‌ای انتقادی و مواجهه‌ای

دیگرگون با گذشته، حال، آینده

نرگس ایمانی مرئی^۱، سوسن باستانی^۲، شراره مهدیزاده^۳

تاریخ دریافت: ۹۷/۱۱/۱، تاریخ دریافت: ۹۸/۵/۱۲

چکیده

در متن حاضر کوشیده‌ایم به بررسی رویکرد تبارشناسانه فوکو و کلیت پروژه انتقادی‌اش در مقام نوعی روش‌اندیشه انتقادی بپردازیم. ویژگی سرشت‌نمای این روش‌اندیشه انتقادی آن است که در مقام نوعی استراتژی، به «موضع‌گیری» دگرگونه سوژه پژوهنده در برابر جهان و پروبلماتیزه‌شدن اکنون می‌انجامد. باین‌همه، این اکنون، اکنونی گسسته از گذشته و آینده نیست که بشود آن را در یک انزوای روش‌شناسانه به بحث نشست. به‌عکس، به یک تعبیر، می‌توان یکی از شاخصه‌های انتقادی روش تبارشناسی را نگاه هم‌زمانش به گذشته و حال و آینده، آن هم تحت لوای مفهوم «قدرت» دانست. لذا در متن حاضر، برای تشریح و توضیح همین مدعا سعی نموده‌ایم مواجهه فوکو با زمان گذشته، از خلال مقاله «نیچه، تبارشناسی، تاریخ»، مواجهه‌اش با زمان حال، از خلال مقاله «نقد چیست؟»، و مواجهه‌اش با زمان آینده، از خلال مقاله «روشنفکرها و قدرت»، را واکاویم و تأملی نیز داشته باشیم بر مفهوم قدرت که هر سه این مواجهات را در یک کلیت واحد و معنادار گرد هم می‌آورد و کلید فهم آن در گروهی درک این نکته است که قدرت فوکویی از حیث هستی‌شناسانه نه به صورت مایملک گروه یا نهادی خاص، بلکه به صورت مناسبات نیرو و در کسوت دستگاه‌های قدرت‌دانش قابل توجه و پیگیری است؛ دستگاه‌هایی برای دستکاری بدن و از خلال آن، بر ساخت سوژه‌ای منقادشده. **واژگان کلیدی:** تبارشناسی، روش‌اندیشه انتقادی، اکنون، گذشته، آینده، قدرت.

۱ دانشجوی دکتری بررسی مسائل اجتماعی ایران، دانشکده علوم اجتماعی و اقتصاد، دانشگاه الزهرا (نویسنده مسئول)؛ nargesimani194@gmail.com

۲ استاد گروه علوم اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و اقتصاد، دانشگاه الزهراء؛ sbastani@alzahra.ac.ir

۳ دانشیار گروه علوم اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و اقتصاد، دانشگاه الزهراء،

sh.mehdizadeh@alzahra.ac.ir

هر اندیشمند کلیدی‌ای — کلیدی در معنای دلوزی آن، یعنی اندیشمندی که صفحهٔ جدیدی را در ساحت اندیشه‌ورزی به روی ما می‌گشاید — یک «مکان-زایش» اندیشه است. بدین معنا که از یک‌سو، مکانی ایستاست که در آن سویه‌های متفاوتِ اندیشه با یکدیگر تلاقی می‌کنند، و از سوی دیگر، فرایندی پویاست که از خلال همنشینی و درهم‌آمیزی این سویه‌های متفاوت و از آن مهم‌تر افزودن ابداعات متأملانهٔ خودِ آن اندیشمند بدان‌ها، سطح نوینی از اندیشه‌ورزی خلق می‌شود. در این تعبیر، اندیشیدن؛ تنها کنشی به قصد حصول معرفت راستین درباب جهانِ همواره-یکی پیشاروی نیست، بلکه کنشی است که از خلال تغییر زاویهٔ دید ما، وجهِ بودنِ ما درون جهانِ همواره‌نه-یکی پیرامون، و بدین اعتبار معرفت حاصله از آن را دگرگون می‌سازد. بر این اساس، می‌بایست فوکو را نیز یکی از قابل‌توجه‌ترین مکان-زایش‌های اندیشه در قرن بیستم به شمار آورد که هم مکانی است برای میراث فکری فراخ‌دامنهٔ روزگار خود، و هم مبدع فرایند و صفحه‌ای نوین در ساحت اندیشه با عنوان «تبارشناسی».

با نظر به این مهم، از یک‌سو، در هر شکلی از پرداخت تحلیلی به آرای فوکو درمقام یک مکان‌بودگی — به تعبیری که در بالا از آن یاد شد — هم می‌توان به گونه‌ای ایجابی تأثیرپذیری او از اندیشمندانی همچون نیچه، هایدگر، کانت، متفکران مکتب آنال، اسپینوزا، مارکس، ساختارگرایان و... را مطمئن نظر قرار داد و هم به گونه‌ای سلبی به نقاط فاصله‌گیری او از این اندیشمندان و یا تخصصش با اندیشمندانی همچون هگل اندیشید. از سوی دیگر و از حیث زاینده‌گی و پویایی اندیشهٔ فوکو نیز می‌توان به شرح و تفسیر ابداعات تئوریک او در قالب مفاهیمی همچون قدرت-دانش، سوژه‌منقاسازی، گفتمان، دستگاه و... مبادرت ورزید. بالاین‌همه، نکتهٔ حائز اهمیت این‌جاست که به‌واقع نمی‌توان این دو وجه را حتی از حیث تحلیلی هم تماماً از یکدیگر جدا ساخت و مرز قاطعی میان آنها کشید، لیکن با نظر داشتن به این دو بُعد از اندیشهٔ فوکو، امکان بیشتری برای مواجهات سامان‌یافته‌تر با این متفکر قرن بیستمی فراهم خواهد آمد. ما نیز در ادامه قصد داریم با تمرکز بر روش تبارشناسی نزد فوکو، هم این روش را درمقام نوعی روش-اندیشهٔ خاص فوکو واکاویم و هم با تمرکز بر مفهوم «قدرت»، به‌عنوان نقطهٔ ثقل موضع‌گیری ویژهٔ او در قبال گذشته، حال و آینده، به بخشی از ابداع اندیشه‌ورزانهٔ او بپردازیم.

تبارشناسی در مقام یک روش

فوکو در برخی آثارش به صراحت علیه چیزی با عنوان روش سخن می‌گوید و چنین اذعان می‌دارد که او روشی که خواهد در قلمروهای متفاوت به کار ببرد، ندارد. این در حالی است که او در برخی آثارش از «احتیاط‌های مربوط به روش»، «تصمیم روش‌شناسانه» و «انتخاب روش» سخن می‌گوید (مشایخی، ۱۳۹۵: ۹). آیا باید در برابر چنین مواجههٔ دوگانه‌ای با مسئلهٔ روش به این نتیجه رسید که فوکو دچار نوعی تناقض‌گویی است؟ این پاسخ در مقام ابتدایی‌ترین واکنش، واقعیت نهفته در گفته‌های فوکو و نحوهٔ مواجههٔ او با مسئلهٔ روش را به محاق می‌برد. در واقع باید گفت پاسخ صحیح به این دوگانگی ظاهری آن است که ما در اینجا با کاربردهای متفاوت و برداشت‌های ناهمسانی از روش سروکار داریم. اگر روش را یک الگوریتم صوری و انتزاعی بینگاریم که به شکلی مکانیکی قالبی برای گردآوری و جمع‌داده‌ها فراهم می‌آورد، گشتن به دنبال روش در اندیشهٔ فوکو بی‌حاصل خواهد ماند. پس فوکو به چه معنا از وجود روش در آثارش دفاع می‌کند؟ برای پاسخ به این پرسش، می‌بایست به برداشت‌های متفاوت از مسئلهٔ اندیشیدن نظر کرد. در رویکرد منطقی-صوری به مسئلهٔ روش، اندیشیدن فعالیتی ناشی از کنجکاوی انگاشته می‌شود که تنها انگیزه‌اش اراده به دانستن است. در این معنا، ما در یک سو، یک سوژهٔ شناسنده بی‌طرف داریم، و در سوی دیگر، یک ابژهٔ قابل‌شناسایی. روش هم تمهیدات منطقی‌ای هستند که به بازنمایی موضوع/ابژه منتهی می‌شوند. نمونهٔ شاخص این شکل از پایبندی به روش را می‌توان در کتاب «گفتار در روش درست به کاربردن عقل» دکارت (۱۶۳۷) سراغ گرفت. دکارت در متن مذکور چهار دستور روش‌شناسانه را به‌عنوان قواعد راهبر بررسی‌هایش برمی‌گزیند: «نخست این‌که هیچ‌گاه هیچ چیز را حقیقت نپندارم؛ جز آنچه درستی آن بر من بدیهی شود... دوم آن‌که هریک از مشکلاتی را که به مطالعه درمی‌آورم، تا می‌توانم و به اندازه‌ای که برای تسهیل حل آن لازم است تقسیم به اجزاء نمایم. سوم آن‌که افکار خویش را به ترتیب جاری سازم و از ساده‌ترین چیزها که علم به آنها آسان‌تر باشد آغاز کرده، کم‌کم به معرفت مرکبات برسم؛ و حتی برای اموری که تقدم و تأخر ندارد، ترتب فرض کنم. چهارم آن‌که در هر مقام شمارهٔ امور و استقصا را چنان کامل نمایم و بازدید مسائل را به اندازه‌ای کلی سازم که مطمئن باشم چیزی فروگذار نشده است» (دکارت، ۱۳۸۱: ۶۱۴).

چنانچه در مقام تشبیه برآییم، می‌توان گفت روش در این رویکرد همچون پلی است — به ابزاری‌ترین معنای آن — برای اتصال سوژه و ابژه. این پل هیچ تغییر ماهوی‌ای را در دو سوی

رابطه ایجاد نمی‌کند و چنانچه هر کس در هر زمان از این ابزار-پیل استفاده کند، واقعیت را به‌درستی و با یقین خواهد شناخت.

با این‌همه، ما در فوکو با تصویر متفاوتی از اندیشه و به تبع آن روش مواجه هستیم. تصویری که در آن، این فقط سوژه نیست که به‌واسطه کنجکاوی شخصی‌اش موضوعی را برای اندیشیدن انتخاب می‌کند، بلکه اندیشیدن «موضع‌گیری‌ای مسبوق به تعرض یک مسئله است. اینجا ما نیستیم که مسئله را طرح می‌کنیم، بلکه مسئله است که گریبان ما را می‌گیرد» (مشایخی، ۱۳۹۵: ۱۰). به بیان دیگر، ما به‌واسطه قرارگرفتن در یک زاویه دید خاص، در معرض تعرض مسئله قرار می‌گیریم. پس بر این اساس، روش عبارت است از آن تمهیداتی که ما را در معرض تعرض مسئله و تغییر زاویه دید قرار می‌دهد. بنابراین در اینجا با روش به‌عنوان یک امر استراتژیک سروکار داریم و نه همچون ابزاری صوری-منطقی و مکانیکی.

روش استراتژیک، و به تعبیر دقیق‌تر روش-اندیشه، به تغییر زاویه دید ما و میزان کردن نگاهمان می‌انجامد. البته برای این منظور بی‌شک می‌بایست از مفاهیم بهره جست. لیکن غرض از استفاده از مفاهیم، نه ترکیب آنها در یک چارچوب نظری برای بازنمایی واقعیت، بلکه تبدیل مفاهیم به نیروست؛ نیرویی که زاویه دید را تغییر می‌دهد و دگرگونه‌اندیشیدن را ممکن می‌سازد. از این منظر، مدعای این نوشتار آن است که روش تبارشناسی فوکو نیز به‌مثابه نوعی روش-اندیشه، با اتکا بر مفهوم-نیروی «قدرت» بر آن است تا از خلال موضع‌گیری متفاوتش در قبال گذشته، حال، و آینده، مواجهه‌ای انتقادی و غیرخنثی با جهان پیرامون رقم بزند و به یک معنا عمل اندیشه‌ورزی را به نوعی پراکسیس مطالبه‌گرانه بدل سازد. برای نیل به این منظور، بر سه متن منتخب از فوکو؛ یعنی مقاله‌های «نیچه، تبارشناسی، تاریخ»، «نقد چیست؟» و «روشنفکرها و قدرت» تمرکز نموده‌ایم تا به‌واسطه تأمل بر آنها و آشنایی با موضع‌گیری خاص فوکو در قبال گذشته، حال و آینده، از منظری دیگر بر تمهیدات لازم برای اتخاذ موضع‌گیری تبارشناسانه بیندیشیم.

فوکو و گذشته: «نیچه، تبارشناسی، تاریخ»

فوکو در مقاله‌ای با عنوان «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» (۱۹۷۱)، تحت مقوله تبارشناسی، رویکرد تاریخی متفاوتی را در تخالف با مفاهیم رایج در تاریخ سنتی از قبیل تداوم، پیوستگی و پیشرفت اتخاذ می‌نماید. او در این متن می‌کوشد با متمایز کردن تبارشناسی از متافیزیک، پیش‌شرط‌های

مواجهه تبارشناسانه با تاریخ را برشمارد و در عین حال، از برداشت متافیزیکی با تاریخ دست بشوید. به تعبیر فوکو، این برداشت متافیزیکی، در مفهوم «خاستگاه» متجلی می‌شود. در واقع، مخالفت تبارشناسی با تاریخ سنتی از آن روست که به باور فوکو تاریخ سنتی انبانی است از مفروضاتی متافیزیکی که مسیر کلی پژوهش تاریخی را پیشاپیش تعیین می‌بخشد و همچون هاله‌ای بازدارنده، از مواجهه واقعی با مناسبات برساننده امور ممانعت می‌ورزند.

اصلی‌ترین مفروضات متافیزیکی برساننده ایده خاستگاه عبارت‌اند از: «سوژه استعلایی» و «نظریه تناظری حقیقت». در تقابل با این دو مفروض، تبارشناسی با تأکید بر بررسی گذشته تحت لوای مفهوم نیروی «قدرت»، دو وظیفه اصلی برای خود تعریف می‌کند: «حقیقت» را به طرز روش‌شناسانه در پرانتز بگذارد، و به نحوی تاریخی توضیح دهد که چگونه اراده معطوف به حقیقت در مقام نوعی مشکل و مسئله پدید می‌آید. و دوم، «سوژه استعلایی» را به نحوی روش‌شناسانه در پرانتز بگذارد و به نحوی تاریخی توضیح توضیح دهد که ایده ناظر بر سوژه استعلایی چگونه پدید آمد» (اوون، ۱۳۹۴: ۲۳۲). از این رو، باید گفت که فوکو به جای پیگیری نوعی تاریخ ایده‌ها، به «تاریخ اندیشه» متمایل می‌شود. او سه انتقاد اصلی را بر پیکره تاریخ ایده‌ها وارد می‌آورد و با اتکا بر این انتقادات، رویکرد ویژه خود نسبت به تاریخ را وضع و معرفی می‌کند. به زعم فوکو:

۱. تاریخ ایده‌ها در صدد بازگشت به راز درونی خاستگاه است،

۲. دارای یک ویژگی کل گراست،

۳. تفسیری غیرنظام‌مند و بیش از حد تمثیلی است.

به باور فوکو، «در جستجوی خاستگاه پیش از هر چیز تلاش می‌شود که جوهر دقیق چیز، ناب‌ترین امکانش، هویت به‌دقت بازتأخوره‌اش و شکل بی‌حرکت و مقدمش بر هر آنچه بیرونی و غرضی و پی‌آیند است، به دست آید. جستجوی چنین خاستگاهی تلاشی است برای بازیافتن «آنچه پیشاپیش بوده است»، «خودیت» تصویری که دقیقاً با خودش مطابق است. جستجوی چنین خاستگاهی عبارت است از عارضی‌دانستن تمام دگرگونی‌های ناگهانی ممکن، تمام نیرنگ‌ها، و تمام تغییر چهره‌ها؛ جستجوی چنین خاستگاهی اقدامی است برای برداشتن تمام نقاب‌ها تا سرانجام هویتی اولیه آشکار شود» (فوکو، ۱۳۹۵: ۱). در این میان، اگر تبارشناس به‌جای آن‌که به متافیزیک باور داشته باشد، به خود تاریخ گوش بسپارد «درمی‌یابد که در پس چیزها، چیزی کاملاً متفاوت وجود دارد: اما نه راز ذاتی و بی‌زمان چیزها، بلکه این راز که چیزها

بدون جوهرند یا جوهرشان تکه‌به‌تکه بر مبنای شکل‌هایی که با این چیزها بیگانه‌اند، برساخته شده است» (همان). در تقابل با همین ایده‌هاست که تبارشناس به سراغ «مبدأ» می‌رود. در نقطه مبدأ هر شکلی از ایده‌های فراتاریخی به کناری نهاده می‌شوند، یعنی همان ایده سوژه استعلایی، و (اقتدار) حقیقت؛ و درعوض، برساخت «سوژه» و «حقیقت» از خلال مناسبات قدرت، مورد بررسی قرار می‌گیرد. این تغییر موضع تبارشناسانه در مواجهه با تاریخ، هم حائز پیامدهای روش‌شناسانه است و هم پیامدهای انتقادی. نخست آن‌که، صورت‌بندی جدیدی از رابطه میان فاصله و نزدیکی به دست می‌دهد:

«تاریخ سنتی در واقع تمایل دارد نگاهی به دوردست‌ها و به بلندها بیندازد: والاترین دوران‌ها، رفیع‌ترین شکل‌ها، انتزاعی‌ترین ایده‌ها و ناب‌ترین فردیت‌ها. ... درمقابل، تاریخ واقعی نگاهش را به نزدیک‌ترین نقطه، روی بدن، روی دستگاه عصبی، غذاها و گوارش و انرژی می‌اندازد؛ ... تاریخ واقعی به نزدیک‌ترین می‌نگرد، اما برای این‌که یک‌باره از آن جدا شود و آن را دوباره با فاصله درک کند» (همان).

پیامد دوم پرهیز از چشم‌انداز فراتاریخی این است که «تبارشناسی "قطعیت و اطمینان امور را نمی‌پذیرد" و بنابراین ما را از قدرت اعتماد و اطمینان "عینیت آخرالزمانی" محروم می‌سازد. تاریخ مؤثر به تصادفی‌بودن آنچه اکنون هستیم اذعان می‌کند و بر هستی ما در میان هستی‌های بی‌شمار از دست‌رفته صحنه می‌گذارد» (اوون، ۱۳۹۴: ۲۳۱).

از این‌رو، و در نقطه مبدأ، آنچه که به‌زعم فوکو می‌بایست به سراغش رفت، یعنی همان عنصری که درمقام نزدیک‌ترین نقطه مورد بررسی تبارشناسانه بیشترین فاصله‌گیری تحلیلی را می‌طلبد، تا بدین واسطه بتوان از تصور بی‌واسطگی و بدهات آن گریخت، چیزی نیست مگر «بدن». بدنی که می‌توان با تحلیل تاریخ رفته بر آن، هم تاریخ سوژه‌منقذسازی‌های تاریخی را نگاشت و برملا کرد، و هم از حقایق ازلی و ابدی الحاق‌شده بدان «حقیقت‌زدایی» کرد. هم از این روست که به‌زعم فوکو: «ما فکر می‌کنیم که بدن هم تابع قوانینی غیر از قانون فیزیولوژی‌اش نیست و از تاریخ می‌گریزد. این نیز خطاست؛ بدن در سلسله‌ای از نظام‌ها که آن را شکل می‌دهند، گرفتار است؛ ضرب‌آهنگ‌های کار و استراحت و تعطیلات، بدن را قطعه‌قطعه می‌کنند؛ سموم — خوراکی‌ها یا ارزش‌ها، عادت‌های غذایی و قوانین اخلاقی همه با هم — بدن را مسموم می‌کنند؛ بدن برای خود مقاومت‌هایی را بنا می‌کند» (فوکو، ۱۳۹۵: ۱).

بنابراین، در این نقطه، نخستین و به تعبیری بنیادی‌ترین تغییر در زاویه دید پژوهشگر تاریخ رخ می‌دهد. طی این تغییر، گذشته نه تداوم علی وقایع غایت‌مند، که توالی تصادفی رخدادهای

غیرغایتمند است. علاوه بر آن، سوژه نقش آفرین در تاریخ، نه یک سوژه استعلایی ایستاده در ورای آن، که سوژه‌ای است برساخته مناسبات قدرت-دانش. به بیان دیگر، تبارشناسی درمقام نوعی هستی‌شناسی تاریخی متفاوت، درصدد بررسی استمرار علی وقایع خطی نیست، بلکه به عکس، درصدد بررسی گسست‌های ایجادشده در تاریخ به واسطه برآمدن سامانه‌های متفاوت قدرت-دانش است؛ سامانه‌هایی که با اتکا به نوع معینی از «رژیم حقیقت»، استراتژی‌های خاص خود و متناسب با آن، تکنیک‌های معینی را بر بدن اعمال می‌کنند و از این طریق «سوژه/منقاد» خاص خودشان را «برمی‌سازند»؛ یا به بیان دقیق‌تر، نسبت سوژه با حقیقت، تکلیف، خویشتن و دیگری را شکل می‌دهند.

فوکو خود تصریح می‌کند:

«هدف من پاسخ‌دادن به این پرسش کلی نیست که "موجود اندیشنده چیست؟" بلکه هدفم پاسخ‌دادن به این پرسش است: "چگونه تاریخ اندیشه‌مان - منظورم نسبت‌مان با حقیقت، تکلیف، خویشتیمان، و دیگران است - از ما آنچه را هستیم می‌سازد؟" خلاصه اینکه "چگونه می‌توانیم شیوه شکل‌گیری‌مان از خلال تاریخ اندیشه‌مان را تحلیل کنیم؟" و منظورم از اندیشه، منحصرأ فلسفه یا اندیشه نظری یا شناخت نیست؛ نمی‌خواهم آنچه را انسان‌ها می‌اندیشند، مغایر با آنچه عمل می‌کنند تحلیل کنم، بلکه می‌خواهم آنچه را به هنگام عمل کردن می‌اندیشند، تحلیل کنم. آنچه می‌خواهم تحلیل کنم معنایی است که انسان‌ها به رفتارشان می‌دهند، شیوه‌ای که رفتارشان را در استراتژی‌های کلی ادغام می‌کنند، نوع عقلانیتی که در کردارها و نهادها و الگوها و رفتارهای متفاوتشان بازمی‌شناسند» (فوکو، ۱۳۹۷: ۱۱۸-۱۱۹).

از این رو، چنانچه به تبعیت از فوکو «پروژه پژوهشی» او را «تبارشناسی سوژه مدرن» بنامیم (پروژه‌ای که همزمان شامل سویه‌های دیرینه‌شناسانه و تبارشناسانه است)، این پژوهش می‌بایست در مواجهه با تاریخ، همزمان دو عنصر همزاد قدرت را بکاود: یکی، کردارهای گفتاری (دانش) و دیگری، کردارهای غیرگفتاری (نهادها، تکنیک‌ها) برسازنده سوژه. فوکو در توضیح این نوع از واکاوی تاریخ چنین عنوان می‌کند:

«اولاً من در پی پرداختن تاریخی از علوم به طور اعم نیستم، بلکه فقط تاریخی از آن علمی را می‌پردازم که کوشیده‌اند دانشی علمی از سوژه را برسازند. ثانیاً در پی ارزیابی ارزش عینی این علوم نیستم یا دانستن اینکه این علوم می‌توانند اعتباری جهانشمول یابند یا نه. ... به جای این کار، روی تاریخی از علوم کار می‌کنم که به نوعی تاریخی پس‌روانه است که می‌کوشد

کردارهای گفتمانی و نهادی و اجتماعی را کشف کند، کردارهایی که این علوم برآمده از آن‌اند؛ و این تاریخی دیرینه‌شناختی است. و سرانجام ثالثاً این پروژه می‌کوشد لحظه‌ای را کشف کند که این کردارها بدل شدند به تکنیک‌هایی منسجم و سنجدیده با اهدافی تعریف‌شده، لحظه‌ای که گفتمانی خاص از این تکنیک‌ها حاصل آمد و حقیقی تلقی شد، لحظه‌ای که تکنیک‌ها پیوند خوردند به تکلیف به جستجوی حقیقت و گفتن حقیقت. در مجموع، هدف پروژه من بر ساختن یک تبارشناسی سوژه است. روش عبارت است از یک دیرینه‌شناسی دانش و عرصه دقیق تحلیل، آن چیزی است که باید تکنولوژی‌ها بنام: منظوم مفصل‌بندی برخی تکنیک‌ها و برخی انواع گفتمان‌ها در مورد سوژه است» (فوکو، ۱۳۹۵: ۵۵).

در این نوع از نگاه به گذشته، خوانش دیگرگونه‌ای از زمان حال مندرج است.

فوکو و حال: «نقد چیست؟»

فوکو بر این باور است که تبارشناسی «تأملی است در باب امروز» به‌عنوان روزی متفاوت در تاریخ. اما این سخن به چه معناست؟ برای فهم این سخن باید به سلسله مقالات فوکو در خصوص مفهوم روشنگری اشاره کنیم؛ مقالاتی که با تمرکز بر مقاله «روشنگری چیست؟» کانت و طرح خوانشی بدیع از این نوشتار، برخی تمهیدات تحلیلی بنیادین روش تبارشناسانه را شرح و بسط می‌دهند. به باور فوکو:

«هنگامی که کانت در ۱۷۸۴ می‌پرسد "روشنگری چیست؟" منظور او این است که "چه چیزی در این لحظه می‌گذرد؟" این جهان، این دوره و این لحظه خاصی که در آن زندگی می‌کنیم چیست؟ یا به عبارت دیگر "ما چیستیم؟". ما در مقام روشنگر، به‌منزله بخشی از عصر روشنگری و در مقام شاهدان این عصر چیستیم؟ این پرسش را مقایسه کنید با پرسش دکارتی "من کیستم؟". من در مقام سوژه‌ای یگانه، اما عام و غیرتاریخی کیستم؟ برای دکارت، من هر کسی، در هر جایی، و در هر لحظه‌ای است، اما پرسشی که کانت مطرح می‌کند، متفاوت است: ما در این لحظه خاص از تاریخ چیستیم؟ این پرسش هم ما و هم موقعیت کنونی‌مان را تحلیل می‌کند» (فوکو، ۱۳۹۵: ۲).

کانت در این نوشتار، روشنگری را «خروج از نابالگی به تقصیر خویشتن» و نابالگی را «ناتوانی از به‌کاربردن عقل و فهم خویشتن بدون اتکا به مرجعیت و اقتدار غیر» می‌داند (کانت، ۱۳۷۰). یکی از مهم‌ترین نکات رساله «روشنگری چیست؟»، که در پژوهش ما نیز به کار خواهد آمد، آن است که ما در این رساله، برخلاف شخصیت فلسفی کانت در «نقد»‌های سه‌گانه‌اش، دیگر با

کانتی مواجهه نیستیم که از فهم و عقل جهان‌شمول و غیرتاریخی سخن می‌گوید. درواقع، از دید کانت، آنچه با عنوان بلوغ از آن یاد می‌شود، پدیده‌ای است که در قرن هجدهم به وقوع پیوسته و به یک تعبیر، تا پیش از این زمان، مردم نابالغ بوده‌اند. باین‌همه، ممکن است در اینجا این سؤال مطرح شود که آیا ادعای رخ‌دادن بلوغ اندیشه در یک زمان تاریخی مشخص، یعنی در قرن هجدهم، با مدعای کانت درخصوص ذاتی بودن عقل انتقادی در تضاد قرار ندارد؟ پاسخ کانت به این پرسش آن است که، به‌کارانداختن عقل، مستلزم نوعی دلیری است. به بیان دیگر، «عقل انتقادی کانت مسبوق به اراده‌ای بود که کانت آن را به دلیری تعبیر کرد. اگر این اراده به‌کاربردن عقل نبود، از عقل کاری بر نمی‌آمد» (داوری اردکانی و شجاعی، ۱۳۹۲).

فوکو در اواخر عمرش و با تمرکز بر مفهوم «روشنگری نزد کانت» سه مقاله منتشر کرد: «نقد چیست؟» (۱۹۷۸)، «انقلاب چیست؟» (۱۹۸۳)، و «روشنگری چیست؟» (۱۹۸۴). او در مقاله «نقد چیست؟» اذعان می‌دارد که:

«به نظرم می‌رسد در غرب مدرن (تقریباً و به‌طور تجربی، از سدهٔ پانزدهم-شانزدهم به بعد)، شیوه‌ای از اندیشیدن، گفتن و نیز عمل کردن، نسبتی با آنچه وجود دارد، با آنچه می‌دانیم، با آنچه انجام می‌دهیم، نسبتی با جامعه، با فرهنگ و نیز نسبتی با دیگران وجود داشته است که می‌توان به قولی، آن را رهیافت انتقادی نامید» (فوکو، ۱۳۹۵: (۳)).

به‌رغم وجود راه‌های بسیار برای پردازش تاریخ این رهیافت انتقادی، راه منتخب فوکو برای این پردازش، عبارت است از بررسی شیوهٔ خاصی از هدایت امور و مردمان با عنوان شبان‌کارگی^۱ مسیحی که در برههٔ خاصی از تاریخ رخ نمود. به باور فوکو، شبان‌کارگی، در مقام شیوهٔ خاصی از هدایت مردم و برساخت نوع خاصی از سوژهٔ بهنجار، واجد ایده‌های تکین و کاملاً بیگانه با فرهنگ باستان است. ایده‌ای بدین مضمون:

«بر هر فردی، حال در هر سنی و با هر منزلتی، باید از بدو تولد تا پایان عمر و در جزئیات اعمالش حکومت شود و باید بگذارد که بر او حکومت شود، یعنی به سمت رستگاری‌اش هدایت شود، توسط کسی که فرد رابطهٔ فراگیر و در همان حال موشکافانه و دقیق فرمان‌برداری با او دارد» (همان).

از سدهٔ پانزدهم به بعد و پیش از نهضت اصلاح دین، نوعی انفجار تمام‌عیار در این شکل از هنر حکومت کردن بر انسان‌ها رخ داد: نخست آن که، کانون مذهبی هنر حکومت کردن تغییر کرد

و به نوعی سکولار گردید، به طوری که از این به بعد، این جامعه مدنی بود که تحت حکومت شبان‌گرانه قرار گرفت. دوم آن‌که، هنر حکومت شبانی به عرصه‌های گوناگونی همچون عرصه حکومت بر کودکان، فقیران، گدایان، خانواده، خانه، ارتش، شهرها، دولت‌ها، بدن خود و ذهن خود نیز تسری یافت.

اما و به‌رغم چنین تکثربابی‌ای، به باور فوکو نمی‌توان از این حکومت‌مندسازی سرشت‌نمای جوامع اروپای غربی در سده شانزدهم پرسش مهمی را جدا کرد، پرسشی که یکی از بنیان‌های آغازین نقد اکنونیت را بنا نهاده است؛ پرسش از «چگونه حکومت‌نشدن؟» یا به تعبیری: «چگونه بدین‌گونه، توسط این، به نام این اصول، به‌منظور این اهداف و با چنین روش‌هایی بر ما حکومت نشود؛ نه این‌چنین، نه برای این، نه توسط آنها». بر این اساس، می‌توان تعریفی کاملاً اولیه از نقد در منظر فوکو ارائه داد: هنر آن‌قدرها حکومت‌نشدن.

از این‌رو، اگر بپذیریم که:

«حکومت‌مندسازی به‌واقع آن جنبشی است که مقصود از آن عبارت است از این‌که در خود واقعیت یک کردار اجتماعی، افراد را به کمک سازوکارهای قدرت مدعی یک حقیقت، سوژه‌مقتاد کند، پس باید گفت نقد، آن جنبشی است که به‌واسطه آن، سوژه این حق را به خود می‌دهد که حقیقت را بر مبنای اثرهای قدرت آن و قدرت را بر مبنای گفتمان‌های حقیقتش به پرسش گیرد؛ پس نقد هنر نافرمانی اختیاری است؛ هنر سرکشی فکورانه. کارکرد نقد اساساً سوژه‌مقتادزدایی ... است» (همان).

فوکو مدعی است تعریف او از نقد، مشابه تعریف کانت از مفهوم روشنگری — و دقت کنید نه مفهوم نقد — در مقاله «روشنگری چیست؟» است. در توضیح این مشابهت باید گفت — چنان‌که پیشتر هم گفتیم — کانت در متن ۱۷۸۴ خود درباب چیستی روشنگری، روشنگری را در تقابل با وضعیت معینی از «عدم بلوغ» تعریف می‌کند، وضعیتی که بشریت در آن ننگه داشته می‌شود و مستبدانه هم در آن ننگه داشته می‌شود. این عدم بلوغ عبارت است از ناتوانی در به‌خدمت‌گرفتن فهم خود بدون هدایت دیگری. به باور فوکو، «کانت این ناتوانی را بر اساس همبستگی معینی تعریف می‌کند: همبستگی میان از یک‌سو، اقتداری که اعمال می‌شود و بشریت را در این وضعیت عدم بلوغ ننگه می‌دارد، همبستگی میان این زیاده‌روی در اقتدار، و از سوی دیگر آنچه او فقدان تصمیم‌گیری و شجاعت به‌شمار می‌آورد و می‌نامد» (همان). لذا چنانچه شجاعت و دلیری لازم برای ایستادگی در برابر این اقتدار دامن‌زننده به عدم بلوغ

حاصل گردد و بدین واسطه اقتدار همه‌جانبه به پرشش گرفته شود، آنگاه حاصل کار، روشننگری - به بیان کانت - و نقد - به تعبیر فوکو - خواهد بود. لذا موضعی که در رویکرد تبارشناسانه در مواجهه با زمان حال گرفته می‌شود، موضعی از جنس تردید در مناسبات قدرت کنونی، و در مقابل، خواستن بودنی دیگرگون است.

فوکو و آینده: «روشنفکرها و قدرت»

ما در این بخش برای ترسیم نوع نگاه فوکو به آینده، به مباحث او در خصوص وظایف و کنشگری‌های روشنفکرانه می‌پردازیم و سعی می‌کنیم از خلال ترسیم هدف کار روشنفکرانه نزد او، تلویحاً به نحوه مواجهه‌اش با آینده در مقام وضعیتی که آستن امکان‌های متکثر است، دست یابیم. برای این مقصود، بر گفتگویی میان دلوز و فوکو با عنوان «روشنفکرها و قدرت» متمرکز می‌شویم. فوکو در این متن با اشاره به ماهیت متفاوت شورش‌های می ۶۸ در فرانسه، اذعان می‌دارد طی این شورش‌ها روشنفکران دریافتند که توده‌ها برای کشف حقیقت دیگر احتیاجی به آنها ندارند. این در حالی است که پیش از آن، تصور رایج در مورد روشنفکران این بود که آنها فیگورهایی هستند که واقعیت را برای آنهایی که هنوز متوجه آن نشده‌اند و نیز به نام کسانی که از برزبان آوردن حقیقت منع شده بودند، بیان می‌کردند. حال آن‌که به گفته فوکو، شورش‌های مه ۶۸ گواه آشکاری بود بر این‌که در واقع توده‌ها خود بدون توهم، بر همه چیز واقفاند و به‌خوبی قادر به بیان حقایق جاری هستند، اما به‌واقع نظامی از قدرت وجود دارد که سد راه این سخن و دانش می‌شود و آن را منع و باطل می‌کند. قدرتی که تنها در حکومت سانسورچی‌ها یافته نمی‌شود، بلکه به نحوی عمیق و زیرکانه وارد شبکه اجتماعی به‌طور کلی می‌شود. در این میان، روشنفکرها خودشان از عوامل این نظام قدرت‌اند و لذا نقش آنها دیگر این نیست که خودشان را کمی جلوتر و در کنار توده‌ها قرار دهند تا بتوانند حقیقت سرکوب‌شده را برای دیگران بیان کنند، برخلاف، نقش آنها مبارزه بر علیه شکل‌هایی از قدرت است که آنها را در حوزه «دانش»، «حقیقت»، «خودآگاهی» و «سخن» مفعول و عامل خود می‌کنند. فوکو در ادامه می‌افزاید:

«تئوری، به این معنا، بیانگر برگردان یا کار بست عملکرد نیست: تئوری خود عملکرد است، ... ولی موضعی و منطقی‌ای است، و نه کلیت‌بخش. تئوری مبارزه‌ای است بر علیه قدرت، مبارزه‌ای که هدفش آشکارکردن و تحلیل بردن قدرت در نامرئی‌ترین و زیرکانه‌ترین نقاطش است. هدفش بیدارکردن خودآگاهی در مورد اینکه ما در حال مبارزه هستیم نیست، برخلاف، هدف تئوری از توان‌انداختن قدرت و کسب دوباره آن است؛ تئوری کنشی است که در کنار

کسانی که برای کسب قدرت مبارزه می‌کنند، صورت می‌گیرد و نه برای روشن کردن اندیشه‌هایشان از راه دور. "تئوری" نظام موضعی چنین مبارزه‌ای است» (فوکو، ۱۳۷۴).

بر این اساس، کار روشنفکر از دید فوکو عبارت است از:

«گفتن آنچه هست و نمایاندن آن به‌منزله آنچه می‌تواند آن‌گونه که هست نباشد. و از همین رو است که این نشان‌دادن و توصیف کردن امر واقع هرگز دارای ارزشی تجویزی به صورت "چون چنین است، چنان خواهد شد" نیست و نیز از همین رو است که به نظرم می‌رسد روی آوردن به تاریخ از آن رو اهمیت می‌یابد که تاریخ نشان می‌دهد آنچه هست همواره نبوده است، یعنی چیزهایی که به نظر ما بدیهی‌ترین چیزها می‌رسند، همواره در بستر تلاقی‌ها و اتفاق‌ها و در طول تاریخی ناپایدار و گذرا شکل گرفته‌اند. کاملاً می‌توان تاریخ آنچه عقل به‌منزله ضرورت خود می‌بیند یا تاریخ آنچه شکل‌های مختلف عقلانیت به‌منزله ضرورتشان ارائه می‌دهند، نوشت و شبکه‌های احتمال‌هایی را بازیافت که این ضرورت از آنها سربرآورده‌اند. باین‌همه، این بدان معنا نیست که این شکل‌های عقلانیت ناعقلانی بوده‌اند، بلکه به‌معنای آن است که این شکل‌های عقلانیت بر پایه عمل انسانی و تاریخ انسانی استوارند و از آنجا که این شکل‌ها ساخته شده‌اند، به شرط دانستن چگونگی ساخته‌شدنشان، می‌توانیم آنها را تجزیه کنیم» (فوکو، ۱۳۸۶).

هم از این روست که به باور فوکو و در هم‌نوایی با کنش انتقادی روشنفکران در آشکارسازی مناسبات قدرت موجود:

«اگر مبارزه بر علیه قدرت انجام گیرد، آنگاه همه کسانی که قدرت به زیانشان بر آنها اعمال می‌شود، همه کسانی که قدرت را تحمل‌ناپذیر می‌یابند، می‌توانند مبارزه را در حوزه خودشان آغاز کنند. اینها با پرداختن به مبارزه‌ای که برای منافع خودشان انجام می‌گیرد، اهدافش به‌آسانی قابل‌شناسایی است، و روش‌هایش در دست خودشان تعیین می‌شود، وارد روندی انقلابی می‌شوند. ... همه‌گیری این مبارزه نسبتی با آن کلیت‌بخشی‌ای که خود را در ورای نقاب "حقیقت" عرضه می‌کند، ندارد. همه‌گیری مبارزه از خود نظام قدرت ناشی می‌شود، از همه شکل‌هایی که قدرت از ورای آنها اعمال و به کار بسته می‌شود» (فوکو، ۱۳۷۴).

آنچه از مباحث فوق مشهود است آن است که نقطه تمرکزی که سبب پیوست این سه رویکرد به گذشته، حال و آینده نزد فوکو می‌شود؛ چیزی نیست مگر مفهوم «قدرت» و پیوند وثیقی که با مسئله حقیقت دارد. نزد فوکو، آشکارسازی مناسبات قدرت موجود در گروهی تبارشناسی تاریخی این مناسبات در نقطه مبدأ آن است. به‌واسطه این آشکارسازی، بدهات امور پذیرفته‌شده در زمان حال به زیر سؤال می‌رود و مناسبات قدرت دامن‌زننده به آنها برملا می‌شود.

همچنین امکان‌هایِ بودنیِ دگرگونه رؤیت‌پذیر می‌شود و لذا آینده آستن مناسبات قدرت دگرگونه‌ای می‌شود.

بر همین اساس، بخش پایانی نوشته حاضر را به ماهیت قدرت نزد فوکو، به‌مثابه گره‌گاه رویکرد او به گذشته، حال، و آینده، اختصاص می‌دهیم.

مختصات و ویژگی‌های مناسبات قدرت نزد فوکو

فوکو برای شرح مبسوط مفهوم قدرت و ارائه تحلیلی عینی از «مناسبات قدرت» — آن‌چنان‌که او مدّ نظر داشت — به تعیین حدود تحلیلی و نیز حدود تاریخی سازوکارهای گوناگون قدرت همت گمارد. این تعیین حدود، با ترسیم مرزهای مشخص میان رویکرد فوکو به قدرت و مدل حقوقی حاکمیت تحقق یافت. از حیث تحلیلی، مدل حقوقی موردانتقاد او حائز ویژگی‌های چندی است: نخست: برداشت از قدرت به‌مثابه توانایی صرف کنش. در این برداشت، قدرت عبارت است از آن توانایی کمی که برای اهداف متنوعی می‌توان آن را به کار برد. از جمله سرآمدان معتقد به این تعریف می‌توان به هابز اشاره کرد. هابز در فصل دهم کتاب «لویاتان» قدرت را چنین تعریف می‌کند: «قدرت مرد عبارت است از وسایل موجود وی برای کسب منافع معلومی در آینده. و این قدرت، طبیعی یا ایزاری است» (هابز به نقل از هیندس، ۱۳۸۰: ۲۷). هابز می‌گوید:

«نوع اول این وسایل (که طبیعی نیز نامیده می‌شوند) به قوای جسمی یا فکری نظیر "توانایی بدنی، آداب‌دانی، تدبیر، حرفه‌ها، فصاحت، بخشندگی، نجابت" اشاره دارند. دسته دوم ناظر هستند بر قدرت‌هایی که توسط این ابزارها یا به‌وسیله بخت به دست آمده‌اند و ابزارها و وسایلی برای تحصیل قدرت بیشتر هستند: نظیر ثروت، شهرت، دوستان و کار پنهانی خدا که آدمیان آن را اقبال نیک می‌نامند» (همان).

دوم: در این مدل، فرد سوژه‌ای است با حقوق یا قوای ابتدایی. این سوژه‌های آرمانی برای بدل شدن به سوژه، باید از بخشی از خودشان یا قدرتشان به نفع فردی که می‌خواهد نقش حاکم را ایفا کند، چشم‌پوشند. لذا بر این اساس، قدرت مقوله‌ای تلقی می‌شود که صرفاً از طریق سرکوب و درهم‌شکستن سوژکتیویته بنیادین عمل می‌کند.

سوم: وظیفه این مدل صرفاً توجیه خاستگاه آرمانی دولت است؛ یعنی سعی می‌کند دولت را بر اساس شرایط اولیه برقراری مناسبات نیرو مطالعه کند و نه بر اساس خود مناسبات نیرو؛ زیرا بر این باور است که سوژه‌هایی که حائز میزانی از قدرت کمی هستند، با برقراری ارتباط با یکدیگر مناسبات قدرت را شکل می‌دهند. اهمیت این برداشت از قدرت را خصوصاً در مورد

مباحث مربوط به قدرت حاکم می‌توان دید؛ یعنی در مباحثی که گمان می‌رود قدرت توسط حاکم یک دولت یا حکومت مرکزی اعمال می‌شود. در واقع، شکلی واحد یا نقطه‌ای مرکزی وجود دارد که منشأ تمام اشکال قدرت است. متعاقب این رویکرد، بانفوذترین سنن اندیشه سیاسی مدرن عمدتاً به بحث مشروعیت حاکمیت معطوف گشته‌اند. به طوری که اگر تحمیل قدرت بر پایه رضایت واقعی یا ضمنی عاملین آزاد اخلاقی صورت پذیرد، آنگاه قدرت مشروع و در غیر این صورت نامشروع به‌شمار می‌آید. در واقع فوکو تحلیل خود از قدرت را صرفاً در صورت‌رهایی از همین بازنمایی حقوقی-گفتمانی از قدرت برمی‌شمارد.

فوکو در مقاله «حلقه‌های تور قدرت» می‌گوید:

«چنین برمی‌آید که بورژوازی که در عین حال از توسعه قدرت سلطنتی و تضعیف و پس‌رفت نظام‌های فئودالی بسیار بهره‌مند شده بود، منفعت بسیاری را در توسعه این نظام حقوقی می‌دید که از سوی دیگر به بورژوازی امکان شکل‌دهی مبادلات اقتصادی را می‌داد و توسعه اجتماعی خاص بورژوازی را تضمین می‌کرد... بورژوازی و سلطنت از اواخر قرون وسطا تا سده هجدهم به تدریج موفق شدند، شکلی از قدرت را مستقر کنند که خود را بازنمایی می‌کرد و واژگان حقوقی را به‌منزله گفتمان و زبان خود برمی‌گزید. هنگامی که بورژوازی نهایتاً قدرت سلطنتی را از سر خود باز کرد، این کار را دقیقاً با استفاده از همین گفتمان حقوقی — که با این حال گفتمان سلطنت هم بود — انجام داد و این گفتمان را علیه خود سلطنت برگرداند» (فوکو، ۱۳۹۵: ۱۴).

با این همه، به‌زعم فوکو بازنمایی قدرت، به‌رغم تفاوت‌هایش از لحاظ دوران و اهداف، همچنان تحت سیطره مفهوم سلطنت قرار دارد. در اندیشه سیاسی هنوز سر شاه قطع نشده است. این در حالی است که از دید فوکو: «اگر می‌خواهیم به تحلیلی دست بزنیم که دیگر نه تحلیلی از بازنمایی قدرت، بلکه تحلیلی از عملکرد واقعی قدرت باشد، باید از همین برداشت حقوقی از قدرت و همین برداشت از قدرت بر پایه قانون و حاکم و بر پایه قاعده و ممنوعیت خلاص شویم» (همان: ۱۸۲).

درواقع، فوکو بر این باور است که به‌رغم تداوم شکل‌های سلطنت حقوقی، به‌تدریج سازوکارهای ایجابی بسیار جدیدی در قدرت نفوذ کرده‌اند و احتمالاً نمی‌توان این سازوکارها را تا حد بازنمایی حقوقی فروکاست. این سازوکارها همان سازوکارهایی است که از سده هجدهم به بعد، مسئولیت زندگی انسان‌ها، انسان‌ها به‌منزله بدن‌های زنده را بر عهده گرفته است. بر این اساس، امر حقوقی کاملاً ناسازگار است با روش‌های جدید قدرت که نه با حقوق، بلکه با تکنیک،

نه با قانون، بلکه با بهنجارسازی و نه با مجازات، بلکه با کنترل عمل می‌کنند و در سطوح و شکل‌هایی فراتر از دولت و دستگاه‌هایش ریشه دارند. ما از چند سده پیش به این سو وارد آن نوع جامعه‌ای شده‌ایم که در آن، امر حقوقی کمتر از پیش‌قادر به رمزگذاری قدرت است یا کمتر از پیش می‌تواند به‌منزله نظام بازنمایی قدرت عمل کند. لذا اگر می‌خواهیم قدرت را در بازی عینی و تاریخی روش‌هایش تحلیل کنیم، باید از تصویر قدرت-قانون یا قدرت-حاکمیت رهایی یابیم و به‌جای تمرکز بر سازوکارها، تاکتیک‌ها یا سامانه‌های سلبی و حقوقی قدرت، به تکنولوژی‌های به‌مراتب پیچیده‌تر و ایجابی‌تر قدرت بپردازیم.

فوکو در نوشته‌های متعدّدش و با بهره‌گیری از اندیشه‌های متفکرانی چند، سعی می‌کند این سازوکارها را به رساترین شکل ممکن بیان کند، اما شاید بتوان گفت یکی از قابل‌توجه‌ترین بحث‌های او در این خصوص، آن‌جایی است که او تحلیل ایجابی قدرت را در آرای «مارکس» (مشخصاً جلد دوم کتاب «سرمایه») پی می‌گیرد و اتفاقاً از این طریق، میان رویکرد ایجابی خود به قدرت و رویکرد سلبی-حقوقی مارکسیست‌ها به آن مرزی جدی می‌کشد. به‌زعم او، در جلد دوم سرمایه:

«یک قدرت وجود ندارد، بلکه چندین قدرت وجود دارد. قدرت‌ها یعنی شکل‌های استیلا و انقیاد که موضعی و محلی عمل می‌کنند... شیوه عملکرد خاص خود، رویه و تکنیک خود را دارند... باید تلاش کنیم این قدرت‌ها را در خاص‌بودگی تاریخی و جغرافیایی‌شان جای دهیم. ... دوم اینکه به‌منظر می‌رسد این قدرت‌ها را به‌سادگی نمی‌توان و نباید مشتق و نتیجه نوعی قدرت بنیادین که مرکزی است فهمید. ... مارکس نشان می‌دهد که چگونه بر پایه وجود آغازین و اولیه این خرده‌مناطق قدرت - نظیر مالکیت، برده‌داری، کارگاه و نیز ارتش - کم‌کم دستگاه‌های بزرگ دولت توانست شکل بگیرد. واحد دولتی نسبت به این قدرت‌های منطقه‌ای و خاص که نخست می‌آیند، در واقع ثانوی است. سوم اینکه کارکرد اصلی این قدرت‌های خاص و منطقه‌ای ابدأ منع‌کردن، مانع‌شدن و گفتن "تو نباید" نیست. کارکرد اولیه، اساسی و دائمی این قدرت‌های محلی و منطقه‌ای در واقع این است که مولد یک کارایی و قابلیت باشند، مولد یک محصول. ... سرانجام چهارمین ایده مهم، این سازوکارها و این رویه‌های قدرت را باید تکنیک‌ها، یعنی رویه‌هایی به‌شمار آورد که ابداع و تکمیل شده‌اند و بی‌وقفه توسعه می‌یابند. ... می‌توان در میان سطور جلد دوم سرمایه، تحلیل، یا دست‌کم، طرح کلی تحلیلی را یافت که می‌تواند تاریخ تکنولوژی قدرت، همان‌گونه که در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها اعمال می‌شود، باشد» (فوکو، ۱۳۹۵: (۴)).

فوکو در بخش‌هایی از کتاب «اراده به دانستن» برای شرح مبسوط‌تر مفهوم قدرت، یا به تعبیر مناسب‌تر مناسبات نیرو، چندین پیشنهاد را مطرح می‌کند و از این طریق بر فاصله‌گیری رادیکال خودش از گفتمان حقوقی درباب قدرت نیز تأکید می‌ورزد:

«- قدرت چیزی نیست که تصاحب شود، به دست آید، یا تقسیم شود، چیزی که نگه داشته شود یا از دست بگریزد؛ قدرت از نقاط بی‌شمار و در بازی روابطی نابرابر و متغیر اعمال می‌شود؛ - روابط قدرت در وضعیتی بیرونی نسبت به دیگر انواع روابط (فرایندهای اقتصادی، روابط دانش، روابط جنسی) نیست، بلکه روابط قدرت درونی و ذاتی آنهاست؛

- قدرت از پایین می‌آید؛ یعنی در مبدأ روابط قدرت، تقابلی دوتایی و فراگیر (به‌منزله چارچوبی عمومی) میان حاکمان و اتباع وجود ندارد... بلکه باید چنین فرض کرد که مناسبات متکثر نیرو که در ابزارهای تولید، خانواده‌ها، گروه‌های محدود و نهادها شکل می‌گیرند و بازی می‌کنند، پایه‌ای‌اند برای اثرهای گسترده تقسیم‌بندی‌ای که کل کالبد اجتماعی را درمی‌نوردند...

- روابط قدرت نیت‌مند و درعین‌حال غیرسوژکتیواند. درواقع، قابل‌فهم‌بودن روابط قدرت از آن‌رو نیست که (برحسب علیت) معلول مرجعی دیگرند، مرجعی که این روابط را "توضیح دهد"، بلکه از آن‌رو است که محاسبه‌ای سرتاسر این روابط را دربرمی‌گیرد: قدرتی وجود ندارد که بدون مجموعه‌ای از مقاصد و اهداف اعمال شود، اما این بدان معنا نیست که قدرت نتیجه انتخاب یا تصمیم‌گیری سوژه‌ای فردی است... عقلانیت قدرت، عقلانیت تاکتیک‌هایی است که در سطح محدودی که در آن عمل می‌کنند، اغلب کاملاً صریح‌اند و از آن‌جا که این تاکتیک‌ها زنجیروار به یکدیگر مرتبط‌اند و یکدیگر را ایجاب می‌کنند و تکثیر می‌دهند و درعین‌حال تکیه‌گاه و شرطشان جای دیگری است، نهایتاً سامانه‌هایی کلی را شکل می‌دهند...

- هر آنجا که قدرت وجود دارد، مقاومت هم وجود دارد و از همین‌رو مقاومت هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به قدرت نیست... مناسبات قدرت فقط متناسب با کثرتی از نقاط مقاومت می‌توانند وجود داشته باشند... این نقاط در همه جای شبکه قدرت حاضرند. پس یک مکان امتناع عظیم نسبت به قدرت وجود ندارد، بلکه مقاومت‌هایی وجود دارند که موردی‌اند... [و] به‌گونه‌ای بی‌قاعده توزیع شده‌اند» (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۹-۱۱۲).

چنان‌که پیش از این نیز تأکید کردیم، فوکو بر این باور است که چیزی به نام قدرت در معنای امری فراگیر، یکپارچه یا پراکنده، متمرکز یا منتشر وجود ندارد. قدرت فقط در کنش و نسبت وجود دارد. درواقع صرفاً قدرتی وجود دارد که «برخی» بر «برخی دیگر» اعمال می‌کنند.

برای همین هم ما باید به جای استفاده از مفهوم قدرت متمرکز، از مفهوم مناسبات نیروها استفاده کنیم.

«مناسباتی که ذاتی عرصه‌ای‌اند که در آن اعمال می‌شوند و سازمانشان را شکل می‌دهند، به‌منزله بازی‌ای که از طریق مبارزه‌ها و رویارویی‌های بی‌وقفه، این مناسبات نیرو را دگرگون، تقویت و وارونه می‌کند... نباید شرط امکان قدرت را در وجود اولیه نقطه‌ای مرکزی و در کانون یگانه حاکمیت جستجو کنیم... بلکه باید آن را در بنیان متغیر مناسبات نیرو جستجو کنیم، مناسباتی که به دلیل نابرابری‌هایشان وضعیت قدرت را به وجود می‌آورند، البته وضعیت‌هایی همواره موضعی و ناپایدار. همه‌جا حاضر بودن قدرت از آن رو نیست که همه‌چیز را زیر یکپارچگی تزلزل‌ناپذیرش گرد آورد، بلکه از آن روست که قدرت در هر لحظه و در هر نقطه و به عبارت بهتر در هر رابطه‌ای میان نقطه‌ای با نقطه دیگر تولید می‌شود، قدرت همه جا هست به این معنا که از همه جا می‌آید... قدرت نامی است که به یک موقعیت استراتژیک پیچیده در جامعه‌ای معین اطلاق می‌شود» (فوکو، ۱۳۸۳: ۱۰۸-۱۰۹).

به‌زعم فوکو:

«[رابطه قدرت] در حوزه‌ای از امکان‌ها عمل می‌کند که در این حوزه، رفتار سوژه‌های کنشگر قرار دارد. اعمال قدرت مجموعه‌ای کنش‌ها بر کنش‌های ممکن است؛ اعمال قدرت برمی‌انگیزد، ترغیب می‌کند، اغوا می‌کند، تسهیل یا دشوارتر می‌کند، باز یا محدود می‌کند، کمتر یا بیشتر محتمل می‌کند؛ و در نهایت ملزم می‌کند یا مطلقاً ممانعت می‌کند؛ اما در هر حال اعمال قدرت همواره شیوه‌ای است از کنش بر یک سوژه کنشگر و این از آن روست که این سوژه‌ها کنش می‌کنند یا قادر به کنش هستند» (فوکو، ۱۳۹۵: (۲)).

فوکو می‌گوید:

«قدرت صرفاً بر "سوژه‌های آزاد" و از آن حیث که "آزاد" اند اعمال می‌شود. منظور سوژه‌هایی فردی یا جمعی است که حوزه‌ای از امکان‌ها را در برابر خود دارند که انواع متفاوت رفتار، واکنش‌های گوناگون و شیوه‌های متفاوت رفتار می‌توانند در آن باشند» (فوکو، ۱۳۹۵: (۲)).

درواقع آنچه که در یک رابطه قدرت به وقوع می‌پیوندد، هدایت رفتارها و از خلال آن مدیریت امکان‌هاست.

همزمان با این رویکرد تحلیلی به مفهوم قدرت، چنان‌که گفتیم، فوکو در برشماری خصایص قدرت، با اتکا بر یک رویکرد داده‌محور-تاریخی، به داده‌های تاریخی نیز در سطح وسیعی استناد

می‌جوید. او در بررسی تاریخی آنچه که از مناسبات قدرت در نظر دارد به آن فرایند تاریخی‌ای می‌پردازد که از خلال آن، دو انقلاب بزرگ در تکنولوژی‌های قدرت به وقوع پیوسته‌اند: کشف انضباط و کشف تنظیم؛ تکمیل کالبدسیاست و تکمیل زیست‌سیاست. در واقع فوکو به جای فرض قوانین غیرتاریخی و بنیادی سیاست، وقفه‌ای تاریخی، یعنی ناپیوستگی‌ای در عمل سیاسی را تشخیص می‌دهد و بر شکل ویژه‌ای از اعمال قدرت در دنیای مدرن متمرکز می‌شود. او برای فهم تحولات رخ داده در سده‌های هفدهم و هجدهم اروپا و متعاقب آن برآمدن این شکل ویژه اعمال قدرت، ابداعات تکنولوژیک در ساحت صنعت مانند ابداع ماشین بخار را مدنظر قرار نمی‌دهد، بلکه سعی می‌کند تاریخ مورد نظرش را حول ابداعات تکنولوژیک در ساحت سیاسی بازگو کند و بنویسد. فوکو تکنولوژی‌های سیاسی مورد نظر خود را به دو دسته تقسیم می‌کند: ۱. تکنولوژی‌های انضباطی که با عنوان «کالبدسیاست» از آن یاد می‌کند و ۲. تکنولوژی‌های جمعیتی که «زیست‌سیاست» یا «زیست‌قدرت» نامیده می‌شود.

برآمدن این تکنولوژی‌های سیاسی ریشه در تحولات اجتماعی و اقتصادی قرن هفدهم و هجدهم داشته است. مهم‌ترین این تحولات، عبارت بودند از شتاب در رشد جمعیت و توسعه نظام اقتصادی سرمایه‌داری. اینها شرایط بسترسازی بودند برای ابداع تکنولوژی سیاسی انضباط. فوکو در تعریف انضباط چنین می‌گوید:

«انضباط در واقع سازوکار قدرت است که با آن به کنترل ریزترین عناصر در بدن اجتماعی نائل می‌شویم و با این عناصر به تأثیرگذاری بر خود ذرات اجتماعی، یعنی افراد، دست می‌یابیم. تکنیک‌های فردیت‌ساز قدرت. چگونه هر کسی مراقبت شود، چگونه سلوک، رفتار و تمایلاتش کنترل شود، چگونه عملکردش تقویت شود، چگونه توانایی‌ها و قابلیت‌هایش افزایش یابد، چگونه در جایی قرار گیرد که در آنجا مفیدتر باشد: به نظر من انضباط این است» (همان: ۱۸۸).

به بیان دیگر، ما در قرن هفدهم و نیمه نخست قرن هجدهم شاهد ظهور تکنیک‌های قدرتی هستیم که اساساً بر بدن، یعنی بدن فرد، متمرکز بود.

«این تکنیک‌ها شامل کلیه ابزارهای به‌کارگرفته‌شده برای توزیع مکانی افراد (تفکیک، صف‌بندی، ردیف‌کردن، و پایش افراد) و سازماندهی کل قلمرو رؤیت‌پذیری پیرامون آنهاست. همچنین، این‌ها تکنیک‌هایی بودند که می‌شد آنها را برای تحت‌کنترل‌درآوردن بدن‌ها به کار گرفت. برای افزایش نیروی مولد آنها از طریق تمرین، ممارست و... تلاش‌هایی شده بود. این‌ها همچنین تکنیک‌هایی بودند برای عقلانی‌سازی و بهره‌سازی کامل در قدرتی که به لطف یک نظام تمام‌عیار پایش، سلسله‌مراتب، بازرسی و حسابرسی و گزارشگری - یعنی تمام آنچه

می‌توان تکنولوژی انضباطی کار نامید - می‌بایست با کمترین هزینه ممکن به کار گرفته می‌شد» (فوکو، ۱۳۹۰: ۳۲۲).

به باور فوکو، به غیر از این تکنولوژی‌های انضباطی فردیت‌ساز که در سده هفدهم و هجدهم ظاهر شدند، دسته دیگری از تکنولوژی‌های قدرت با عنوان «زیست‌سیاست» وجود دارند که در نیمه دوم سده هجدهم به‌ویژه در انگلستان ظاهر شد: تکنولوژی‌هایی که افراد در مقام فرد را هدف نداشتند، بلکه برعکس هدفشان جمعیت بود؛

«جمعیت به‌مثابه موجوداتی زنده که فرایندها و قوانین زیست‌شناختی آنها را دربر می‌گیرد و بر آنان مسلط و حاکم است. جمعیت دارای نرخ مولید و مرگ‌ومیر است، یک منحنی سنی و هرم سنی دارد، دارای نرخ شیوع بیماری‌هاست، و دارای وضعیتی از سلامت است، جمعیت می‌تواند زوال یابد یا برعکس توسعه یابد» (همان).

تکنولوژی زیست‌سیاست متضمن پرداختن به فرایندهایی از قبیل نسبت تولد به مرگ، نرخ مولید، باروری، جمعیت و... است. این امور به همراه مجموعه کاملی از مسائل اقتصادی و سیاسی مرتبط، از نیمه دوم قرن هجدهم به مهم‌ترین موضوعات دانایی زیست‌سیاست و اهداف تحت کنترل آن تبدیل می‌شوند. در همین زمان است که نخستین جمعیت‌نگاران، سنجش آماری پدیده‌های خاصی را آغاز کردند. نخست آنها شروع کردند به شناسایی روش‌های کنترل مولید در قرن هجدهم. به‌طوری که شاهد شکل‌گیری مبانی نوعی سیاست زادوولد هستیم که برای مداخله در تمام پدیده‌های مرتبط با نرخ تولد برنامه‌ریزی می‌کند. در کنار مسئله زادوولد، زیست‌سیاست به مسئله امراض هم مربوط است. زیست‌سیاست بر همه‌گیری یا به عبارتی شکل، طبیعت، استمرار، امتداد و شدت بیماری‌های شایع در یک جمعیت متمرکز می‌شود؛ بیماری‌هایی که به مرگ فوری و گسترده نمی‌انجامند، اما عوامل همیشگی تضعیف توان جمعیت، کاهش هفته کاری، تحلیل انرژی‌ها و حیفاومیل شدن پول‌ها هستند، هم به‌دلیل اینکه به تنزل تولید می‌انجامند و هم به این سبب که مداوای آنها گران تمام می‌شود. به‌علاوه، میدان زیست‌سیاست به تصادف‌ها، سستی‌ها و ناهنجاری‌های گوناگونی نظر دارد و برای مقابله با آنها سازوکارهای از نظر اقتصادی بسیار عقلانی از جمله بیمه، پس‌اندازهای فردی و جمعی، شاخص‌های سلامتی و... را وضع می‌کند. نهایتاً، «آخرین میدان زیست‌سیاست، کنترل روابط بین نژاد انسانی، یا موجودات بشری به‌منزله انواع و موجودات زنده، و محیط و پهنه زندگی آنان است. این شامل آثار مستقیم محیط جغرافیایی، اقلیمی، یا آب‌نگاری است... و همچنین مسئله محیط تا جایی که طبیعی

نیست، بلکه به دست جمعیت ساخته شده و نتیجتاً بر آنها تأثیراتی گذاشته است» (فوکو، ۱۳۹۰: ۳۲۵-۳۲۶).

در انتها و درمقام خاتمه‌بخشی به مبحث قدرت نزد فوکو، لازم است بار دیگر به سراغ مقاله «سوژه و قدرت» برویم و پاسخ او به چگونگی تحلیل رابطه قدرت را مطمح نظر قرار دهیم. فوکو در این متن اظهار می‌دارد که در تحلیل انضمامی قدرت باید به نکات زیر توجه کرد:

۱. نظام تفاوت‌گذاری‌ها که امکان کنش بر کنش‌های دیگران را می‌دهد: تفاوت‌های حقوقی یا سنتی جایگاه و امتیازها؛ تفاوت‌های اقتصادی در تصاحب ثروت‌ها و کالاها؛ تفاوت‌های موقعیت و مکان در فرایندهای تولید و... هر رابطه قدرتی تفاوت‌گذاری‌هایی را به کار می‌بندد که هم شرط‌های این رابطه‌اند و هم اثرهای آن.

۲. نوع اهدافی که هر کنشگری بر کنش دیگران دنبال می‌کند: حفظ امتیازها، انباشت سود، اعمال اقتدار قانونی، انجام یک کارکرد یا یک حرفه.

۳. وجه‌های ابزاری: بسته به این‌که اعمال قدرت از طریق تهدید سلاح‌ها باشد، یا اثرهای گفتمان، از طریق نابرابری‌های اقتصادی، سازوکارهای کم‌وبیش پیچیده کنترل، نظام‌های مراقبت، با یا بدون پایگانی‌ها، برحسب قواعد آشکار و ضمنی، دائمی یا متغیر، با یا بدون سامانه‌های مادی و... .

۴. شکل‌های نهادینه‌سازی: این شکل‌ها می‌توانند سامانه‌های سنتی، ساختارهای حقوقی، پدیده‌های مرسوم یا باب روز را در هم آمیزند؛ همچنین می‌توانند روش یک سامانه بسته با مکان‌های خاص، مقررات خاص، ساختارهای پایگانه مندی به‌دقت طراحی شده و دارای استقلال نسبی کارکردی را در پیش بگیرند؛ همچنین می‌توانند نظام‌های بسیار پیچیده برخوردار از دستگاه‌های بس‌گانه را شکل دهند، مثل دولت که کارکردش این است که همه را پوشش بدهد، مرجع کنترل فراگیر باشد، اصل سامان‌دهی و نیز تا حدودی توزیع تمام روابط قدرت در یک مجموعه معین اجتماعی باشد.

۵. درجات عقلانی‌سازی: روابط قدرت به‌مثابه کنش بر حوزه‌ای از امکان‌ها، ممکن است بسته به کارایی ابزارها و قطعیت نتایج یا بسته به هزینه‌های احتمالی، به طور کم‌وبیش پیچیده اعمال شوند؛ اعمال قدرت شکل می‌گیرد، تغییر می‌کند، سازمان می‌یابد و از رویه‌های کم‌وبیش سازگار با موقعیت برخوردار می‌شود.

آشکار است که تحلیل روابط قدرت در یک جامعه را نمی‌توان به مطالعه سلسله‌ای از نهادها یا حتی به مطالعه تمام نهادهایی که سزاوار نام «سیاسی» اند فروکاست. روابط قدرت در کل شبکه اجتماعی ریشه دارند. باین‌حال، این بدان معنا نیست که یک اصل قدرت اولیه و بنیادین وجود دارد که حتی بر کوچک‌ترین اجزای جامعه استیلا دارد، بلکه بدان معناست که با عزیمت از همین امکان کنش بر کنش دیگران که هم‌گستره با هر رابطه اجتماعی است، شکل‌های بس‌گانه تفاوت فردی، انواع اهداف، انواع کاربردهای ابزاری روی خودمان و دیگران، انواع نهادینه‌سازی کم‌وبیش جزئی یا فراگیر و انواع سازماندهی کم‌وبیش سنجیده شکل‌های متفاوت قدرت را تعریف می‌کنند (فوکو، ۱۳۹۵: (۱)).

نتیجه‌گیری

برای شرح و تبیین اندیشه فوکو و کاربست ایده‌های او در بررسی ساحت‌های اجتماعی و تاریخی گوناگون، می‌توان راه‌های چندی را برگزید. باین‌همه، روش منتخب ما در این نوشتار، تمرکز بر اندیشه فوکو در مقام روش - اندیشه‌ای انتقادی و یا به تعبیری تبارشناختی است؛ روش - اندیشه‌ای که به واسطه اتخاذ برداشتی خاص در باب قدرت، به تغییر زاویه دید پژوهشگر و مواجهه‌ای دیگرگون با گذشته، حال، و آینده منتهی می‌شود. در این مواجهه متفاوت، «گذشته» به سان «گسست‌های گفتمانی‌ای» بازروایت می‌شود که در واقع هر یک عبارت‌اند از مناسبات قدرت-دانش متفاوتی که هدفشان برساخت سوژه - ابژه‌ای منقادشده است. متأثر از این روایت قدرت-مدار از گذشته، «حال» نیز به ماحصل تصادفی مناسبات قدرت سرب‌آورده در نقطه مبدأ تبارشناسانه بدل می‌شود، و آینده نیز متعاقباً با به‌چالش کشیدن بادهت «کنون»، آستن امکان‌هایی دیگر برای «بودنی دیگر» می‌شود، امکان‌هایی که تنها به واسطه شناخت تبار تاریخی کنون و نفی و طرد آن ممکن می‌شود. باین‌حال، قدرتی که فوکو بدان اشاره می‌کند، تفاوت‌های ماهوی آشکار و بنیادینی با قدرت از منظر گفتمان حقوقی دارد. در گفتمان حقوقی، یک منبع قدرقدرت صاحب قدرت است و آن را بنا بر تصمیم شخصی یا بنا بر قواعد وضع‌شده، بر دیگران اعمال می‌کند. حال آن‌که قدرت، یا به تعبیر دقیق‌تر قدرت-دانش، نزد فوکو نوعی «استراتژی» است که در نقاط بی‌شمار بازتولید و اعمال می‌شود. قدرت از جنس نیرو است، نه از جنس دارایی، برای همین هم تحت تملک هیچ فرد یا نهاد خاصی قرار نمی‌گیرد. آماج اصلی هر شکلی از مناسبات قدرت-دانش نیز «بدن» است، که به واسطه اعمال قدرت بر آن، شکل خاصی از سوژه،

حقیقت، نسبت میان آن دو، و نهایتاً نسبت سوژه با خویشتنِ خودش شکل می‌گیرد. اتخاذ چنین رویکردی نسبت به مفهوم قدرت، زاویه دید پژوهشگر را در مواجهه با گذشته، حال، و آینده دستخوش تغییرات عظیمی می‌کند و نویدبخش رهایی از امور و انگاشته‌های «بدیهی» اکنون می‌شود.



منابع

- اوون، دیوید (۱۳۹۴) *بلوغ و مدرنیته (نیچه، وبر، فوکو و سرشت دووجهی خرد)*، ترجمه سعید حاجی‌ناصری و زانیار ابراهیمی، تهران: نشر رخداد نو.
- داوری اردکانی، رضا و شجاعی جشوقانی، مالک. «کانت، فوکو و سنت انتقادی»، در *نشریه فلسفه*، سال ۴۱، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۲، صص: ۹-۲۶.
- دکارت، رنه (۱۳۸۱) «گفتار در روش راه بردن عقل»، در *سیر حکمت در اروپا*، محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات نیلوفر.
- دلوز، ژیل (۱۳۸۶) *فوکو (چاپ اول)*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۳) *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۶) «ساختارگرایی و پساساختارگرایی» در *ایران روح یک جهان بی‌روح*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۰) *باید از جامعه دفاع کرد (درسگفتارهای کلژ دو فرانس ۱۹۷۵-۱۹۷۶)*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران: انتشارات رخداد نو.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵) «حلقه‌های تور قدرت» (۴) در *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵) «سوژه و قدرت» (۲) در *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵) «سوژه‌مندی و حقیقت» (۵) در *خاستگاه هرمنوتیک خود*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵) «نقد چیست؟» (۳) در *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۵) «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» (۱) در *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۷) «پرورش خود» در *نقد چیست و پرورش خود*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل «روشنفکرها و قدرت» (مصاحبه میشل فوکو و ژیل دلوز) (۱۳۷۴) در *سرگشتگی نشانه‌ها* (گزینش و ویرایش مانی حقیقی)، تهران: نشر مرکز.
- کانت، امانوئل (۱۳۷۰) «روشنگری چیست؟»، ترجمه همایون فولادپور، در *کلک*، شماره ۲۲، صص: ۵۸-۶۷.

مشایخی، عادل (۱۳۹۵) *تبارشناسی خاکستری است*، تهران: انتشارات ناھید.

ھیندس، باری (۱۳۸۰) *گفتارهای قدرت از ھابز تا فوکو (چاپ اول)*، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: نشر شیرازہ.

- Owen, David, *Maturity and Modernity: Nietzsche, Weber, Foucault, and the Ambivalence of Reason*, trans. Saeed Hajei Naserei and Zanyar Ebrahimeh (Tehran: Rokhdade No, 2015).
- Davarei Ardakanei, Reza and Shojaei Jashooghaneh, Malek, "Kant, Foucault and Critical Tradition" in *Journal of Philosophy*, 41, No. 1 (Spring and Summer, 2013), pp. 9-26.
- Descartes, René, *Discourse on the Method of Rightly Conducting One's Reason and of Seeking Truth in the Sciences*, in Mohammad Ali Forooghei, *The Course of Wisdom in Europe* (Tehran: Niloofar, 2002).
- Deleuze, Gilles, Foucault, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2007).
- Foucault, Paul Michel, *The History of Sexuality, Volume I: The Will to Knowledge*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2004).
1. Foucault, Paul Michel, "Structuralism and Post – Structuralism" in *Iran: The Spirit of a World Without Spirit*," trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2007).
- Foucault, Paul Michel, *Society Must Be Defended: Lectures at the Collège de France 1975-76*, trans. Reza Najafzadeh (Tehran: Rokhdade No, 2011).
- Foucault, Paul Michel, "Meshes of Power" in *Theater of Philosophy*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2016).
- Foucault, Paul Michel, "The Subject and Power" in *Theater of Philosophy*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2016).
- Foucault, Paul Michel, "Truth and Subjectivity" in *L' origine de l'herméneutique de soi*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2017).
- Foucault, Paul Michel, "What Is Critique?" in *Theater of Philosophy*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2016).
- Foucault, Paul Michel, "Nietzsche, Genealogy, History" in *Theater of Philosophy*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2016).
- Foucault, Paul Michel, "The Culture of the Self" in *What is Critique and The Culture of Self*, trans. Nikoo Sarkhosh and Afsheen Jahandeedeh (Tehran: Ney: 2017).
- Foucault, Paul Michel, "Intellectuals and Power" in *Confusion of Signs*, trans. Manei Haghigheh (Tehran: Markaz: 1995).
- Kant, Emanuel, "What Enlightenment?" trans. Homayoun Fouladpour in *Kelk*, No. 22 (1991), pp. 58-67
- Mashaikhi, Adel, *Genealogy Is Gray* (Tehran: Nahid: 2015).
- Hinds, Bari, *Speeches of Power from Hobbes to Foucault*, trans. Mustafa Younesi, (Tehran: Shirazeh Publishing House: 2001).